منوچهرجمالی

پیدایشِ جهانِ دوستی - 2

جهانی که از دوست،پُرهست دوست:اصل دوستی درهمه چیزها چرا عطاروحافظ خدارا ، « دوست » مینامند؟

چرا عطاروحافظ ، خدارا دوست مینامند و ازنبودن دوست ، درد میبرند و آرزوی باز یافتن دوست خود را میکنند ؟ چرا فرهنگ ایران، خدا را هزاره ها دوست ومحبوبه، یعنی « زوُش » و « زاوُوش » میخوانده است . درآغاز شاهنامه ، درداستان کیومرث دیده میشود که به فرزندش ، سیامک مهرمیورزد و جدائی سیامک را تاب نمی آورد ، و آنگاه میآید که :

به گیتی نبودش ، کسی دشمنا
مگر درنهان ، ریمن اهریمنا

نخستین انسان که بن همه انسانهاست ، درگیتی هیچ دشمنی نداشت . مگر اهریمن که درنهان ، دشمن اوبود . این تنها دشمن انسان درنهان درگیتی ، اندیشه ایست که با زرتشت پیدایش یافت و پیش ازاو، اهریمن یا انگره مینو ، چنین معنائی نداشته است . با آموزه زرتشت است که اهریمن ، خلق کرده میشود . ودرست این کیومرث ، دراثر « بیخردیش » ، این دشمن خود را که به فکر کشتن اوست ، دوست میگیرد و اهریمن ، چنگ وارونه میزند ، چون مهربیرونیش ، کینه

درونیش را می پوشاند. درحالی که درنهان به کیومرث (انسان) کینه میورزد ، درظاهر، دوست انسان میگردد ، ودرست انسان ، دراثر « بیخردیش» ، دوست را از دشمن ، باز نمیشناسد وبدینسان ، انسان ، نخستین گناه خودرا میکند وضعفش را آشکارمیسازد . بدینسان ، یزدانشناسی زرتشتی ، نشان میدهد که خرد انسان ، سست وناتوانست ، چون خویشکاری خرد، درآئین زرتشتی ، شناختن دوست از دشمنست . خرد ، برای آنست که دوست را از دشمن ، بازشناسد ، وبا دشمن بجنگد .

درحالیکه بنیاد فرهنگ ایران ، « آسَن خرد = خرد سنگی = خردِ آمیزنده وسنتزکننده وآشتی دهنده میان چیزها » است . انسان با چنین خردی ، مبتکرو آغازگرو موءسس ایجاد دوستی ومهروپیوند میان چیزهای مختلف درگیتی هست وبا چنین خرد مبتکراست که میتواند جهان را بیاراید وآباد کند . خوب دیده میشود که ماهیت خرد ، درفرهنگ ایران، با آئین زرتشتی ، فرق دارد . در آموزه زرتشت ، خرد ، این وظیفه را دارد که « ژی = زندگی » را ، از« اَ- ژی = ضد زندگی » یا از « اژدها = ازاهریمن، که زدارکامه است » بازشناسد . در فرهنگ ایران ، نخستین کارخرد ، آفریدن مهرودوستی وپیوند میان چیزهای گوناگون ومختلفست . خردی که طبیعت وفطرت هرانسانی است (آسَن خرد = خردسنگی = خرد آمیزنده) ، مَبدِع دوستی ومهروپیوند میان چیزهاست . درگیتی ، هیچگونه دشمنی پیشاپیش نیست که او فقط بطور منفعل ، آن را ازدوست ، تشخیص بدهد تا فوری با یکی دوست شود ، وبا دیگری ، دشمنی وپیکار را آغاز کند . وازآنجا که درآئین زرتشتی ، دشمن درهمه چیزها نهفته است ، انسان باید با سراسرجهان به جنگ بپردازد . بدینسان درفرهنگ ایران ، نیرومندی خرد انسان و سرشاری وپُری خرد از توانائی برای آمیختن وپیوند دادن وآفریدن مهر، میان چیزها از انسان ، حذف میگردد . انسان ، مُبدِعِ دوستی ومهر نیست ، بلکه باید تسلیم این واقعیت تغییرناپذ یربشود که درجهان هستی ، دشمن ودوستی

هست که نمیتواند آنهارا باهم سازگاری دهد ، و فقط باید ناتوانی خود را درابداع مهرو دوستی ، خستو شود ، و دست از ابداع دوستی ومهر بکشد، و فقط به فکر پیکا ر وجنگ وستیز با دشمنی شود که درهمه چیزها نهانست .

ولی خدای ایران، زوُش ، چنین دوستی نبود ، بلکه اصل دوستی بود که همه چیزها را درجهان پُروانباشته ازخود میکرد ، و هرجانی را « اصل آفریننده ومبدع ومبتکر دوستی ومهر» میساخت .

سلب این « نیروی ابداع وابتکارانسان درایجاد مهرودوستی وپیوند دهی وآمیزندگی دراجتماع ودرطبیعت و درتجربیات و دربینش ها ، به معنای « تبعید کردن اصل دوستی ، یعنی زوُش یا خدای دوستی ومهر » از وجود انسانست . بدینسان ، انسان ، بیدوست ، یا تهی از دوست ، یا تهی از اصل دوستی، ویا تهی ازنیروی ابتکار دوستی میشود . این توانائی ابداع مهر ودوستی را ازانسان سلب کردن ، واین حق را ازاوگرفتن ، چیزی جز نفی وانکاروتبعید وطرد زوُش ، خدائی نیست که اصل دوستی ومهردرهرچیزی ، و مبدع دوستی وپیوند درهرچیزیست .

این خدای پُروسرشار از دوستی هست که خود را میافشاند ومیپراگند و همه چیزها ازخود می آگند و ازخود، پر میکند . تهی کردن انسان ازاین اصل ، نابود کردن دوستی ومهر و آشتی در گیتی و دراجتماع هست . با نفی وانکاروتبعید و طرد یا سرکوبی دوست = زوُش » درانسانها ، خدایانی بجای او نشانده میشوند که پیشاپیش ، برای انسان ، دوست ودشمن را معین میسازند . انسان ، ازاین پس ، حق ابداع دوستی ومهررا از دست میدهد . انسان ازاین پس ، باید در انتخاب دوست ودشمن ازاو اطاعت کند . با کسی دوست شود که او معین کرده است ، وبا کسی دشمن شود که او نیز معین کرده است . اطاعت ، جانشین « اصل آفریننده دوستی ومهرشدن انسان» میگردد . بدینسان انسان همیشه ، درد نبود « دوست » را دارد ، واین خدایان ، هیچگاه دوست او نیستند ونمیتوانند بشوند ، چون نمیتوانند با انسان « بدوسند ،

بیامیزند » ، و انسان را از گوهر خود ، پُرکنند . خدائی که راه ابداع و ابتکار دوستی ومهر را به انسان ، می بندد ، راه انسان بودن را به انسان می بندد . چون انسان ، دربکاربستن نیروی دوستی ازخود است که انسان میشود . انسان (مردم= مَر+ تخم = تخمِ مَر= تخم دوستی) تخم دوستی است وازاین رو نخستین جفت انسان را « مهری » و « مهریانه = مهر+ یانه » مینامیدند .

فرهنگ ایران ، خدائی را می پذیرفت که اصل مهرودوستی درهرانسانی وچیزی باشد . اینهمانی خدا با اصل دوستی درهمه چیز، معیار ا وبود . ازاین رو عطارمیگوید :

چون به جزتو، دوست نتوان داشتن
دوستی بردیگران ، بر بوی تست
بوی مُشکِ وجود این خداهست که ازگوهرهرجانی میدمد
نگه مکن به دوعالم ، ازآنکه درره دوست
هرآنچه هست به جز دوست ، عزی ولات است

غیر ازدوست که جهان ازآن پُرهست ، خدائی دوست داشتنی نیست .عطار پاسخ اینکه « دوست کیست » را میدهد ومیگوید:

پُر شد از دوست هر دوکون ، ولیک
سوی او ، زَهره اشارت نیست

جهان ، پرازاوست ، ولی انسان میترسد که بدو اشاره کند . این ترس ازچیست وازکیست ؟ این ترس از خدایان تازه است که نمیتوانند ، با جهان « بدوسند » وبا جهان « بیامیزند » و جهان را ازگوهر وجود خود ، پر کنند . اینکه جهان، پر ازخدای عطاراست ، برای ما که ازفرهنگ ایران دور افتاده ایم ، گنگ ومبهمست و غالبا تشبیهی و کنایه ای فهمیده میشود .

ولی « پُربودن » ، درفرهنگ ایران ، پیشینه درازی دارد و بیان واقعیتی را میکند که زَهره وجرئت نیست که این واقعیت را بیان کند و حتا اشاره بدان بکند . جهان از دوست پرهست ، بدین معنیست که همه جهان ، دوست هستند . درفرهنگ ایران ، همه نیکیها وهنرها

وبزرگواریها وزیبائی ها ، از« پری وسرشاری » در جانها وانسانها سرمیزنند . این همان پدیده ایست که فردوسی « نیرو » مینامد . هنگامی جهان ، ازاین پـُری وسرشاری ، تهی ساخته شد، طبعا تهی از دوست میشود و طبعا همه ، دشمن وستیزنده وکین ورزباهم میگردند .

خدا ، درفرهنگ ایران ، هم « خوشه = پـُر از تخم » هست وهم « دریای شیروشیرابه وآب » است . درشکل خوشگی اش ، خود را « می پراکند » و درشکل ، شیرابگی اش ، خود را میافشاند ومیپاشد . خدا ، نماد « پُری وسرشاری » است و همیشه « پری وسرشاری » ، مبدء و اصل ونخست وپیشین است . هرچیزی با پُری وسرشاری ، آغازمیشود ، نه با نقص وکمبود و ضعف وجهل . برای این خاطر به ماه ، ماه پُر(pereno-maaonha) میگفتند ، چون اصل غنا وسرشاری و اصل نخستین هست . ماه ، پُرهست ، چون « خوشه پروین = ارتاخوشه = خوشه ارتا » دراوهست . اینست که ازیکسو« آگنده » وازسوی دیگر« افشاننده » است . آگ وهاگ ، خوشه گندم و تخم هستند . آگندن ، پرکردن گیتی از تخم خود هست . ازاین روآگندن ، به معنای « غنی کردن وآبادکردن و پرکردن » است . آگنش ، هرچیزیست که درون چیزهارا بدان پرمیکنند ، غنی وسرشار و آباد میکنند . خدا ، خوشه تخمهایش را میپراکند . pargantan = par+agantan، ازتخمهای خود پخش وپرمیکند . وازسوی دیگر، همه چیزهارا(ham-bashtan) انباشته ازپَش وفَش وبَش (پری و، ا- فشانندگی) خود میکند . ازاین رو به خوشه انگور وخیار تخمی ، با شنگ میگویند ، و واژه « پشه » دراصل به معنای پری وسرشاری است . ازاین رو به درختی که با اینخدا اینهمانی داده میشود شجرة البق (که درخت بغ باشد) درخت سده ، یا پشه خانه یا پشه غال میگویند . وبه بهترین وعالیترین پشوم=pashom گفته میشود . ونام پشوتنpasho-tanu به معنای « زهدان پری وسرشاری = بسیارزاینده = اصل سرشاری وغنا » بوده است که دریزدانشناسی

زرتشتی به «محکوم ِتن» و«گناهکار» ترجمه میگردد . پُری وسرشاری ، که همان پدیده « نیرومندی » باشد ، دراین فرهنگ اینهمانی با«کمال= pourvanya =parenu» داده میشد . وپری و کمال وسرشاری ، آغازو نخست بود. چنانکه واژه (paoru) کامل وغنا درترکیب(pourva) به معنای پیشتر وکمال است ، و درشکل (pourvanya) به معنای پیشتر است . وواژه «parena» دراوستا ، همان واژه «purnaa» درسانسکریت است . ازاینهمانی « پُری وغنا» با« کمال » ، میتوان بخوبی شناخت که « بُرنائی = جوانی= پورنای » که همان واژه « پُری » هست ، کمال و نخستین وپیشین شمرده میشد . ازاین رو هست که « ایرج » که جوانترین برادراست ، درشاهنامه ، بنیاد گذار « مهر» درجهان میگردد ، و فریدون که جوانترین برادراست ، بنیا د گذ ار« داد » درجهان میشود . ازاین رو نیزهست که درفرهنگ ایران ، جمشید ، نخستین انسان بود که اصل پری وغنا وسرشاری بود . تصویر انسان درفرهنگ ایران ، انسان غنی ونیرومند بود . برعکس ، تصویر انسان زرتشتی که کیومرث و سپس مشی ومشیانه باشد ، تصویر نقص وضعف واشتباه است . همینگونه تصویر آدم وحوا دریهودیت ومسیحیت واسلام ، با ضعف وجهل وطغیان ونافرمانی و گناه ، آغشته است . ازاین رو نیز ، زرتشت ویزدانشناسی زرتشتی ، بشدت دشمن تصویر جمشید بودند و تا توانستند ، این تصویر را زشت وخوار وپلشت ساختند ، ولی فرهنگ ایران ، هیچگاه دست ازغناوسرشاری جمشید نکشید . جمشید ، درست آگنده وانباشته از این غنا وسرشاری ِخدای عشق بود . انسان ، فرزند مستقیم خدای عشق وزیبائی بود ، وازاین رو « جمشید سریره » خوانده میشد وسریره (صریره) ، نام ارتای فرورد یا سیمرغ بود . به عبارت دیگر، همه انسانها که بُن جمشید درآنهاست ، چه موءمن ، چه کافر، چه سفید چه سیاه ، چه مرد ، چه زن ، پر ازشیرابه وافشره خدا و تخم خدا هستند ، و خدا درهمه روانست و

ازاو « آگنده اند » . وحافظ بی این دوست هست که نمیتواند زندگی بکند :

گر خمر بهشت است ، بریزید که بی « دوست »
هرشربت عذبم که دهی ، عین عذاب است
نظیر دوست ندیدم ، اگرچه از مه ومهر
نهادم آینه ها ، درمقابل رخ دوست
کسیکه حسن وخط « دوست » در نظر دارد
محقق است که او حاصل بصر دارد

دوست ، درفرهنگ ایران ، اصل دوسانیدن همه چیزها به همست . چنانچه ، « وای به » ، اصل پیوند دهنده میان همه چیزهاست . این یک مفهوم تشبیهی و استعاره ای ، و ماوراءالطبیعی وفراسوی جهانی نیست . بلکه اصلیست که درروند به هم چسبانیدن وبه هم دوسانیدن ، همه چیزهارا به وجود میآورد . چنانچه به کوزه وظرف سفالین ، « دوسین » و به سفالگرو کوزه گر، دوسینگر ودوسگر گفته میشود . هرکوزه وسبووپیاله وجام وخُمی، پیکریابی دوستی وعشقست . مثلا همان خدائی را که فارسها ، لاقیس می نامیدند ، و نام سپهرششم « انهومای » است ، با « اَرزیز» ، اینهمانی داده میشود . ارزیز، کفشیراست . کفشیر که مرکب از« کب + شیر» باشد ، شیره ایست که می کبد . کبیدن ، همان لحیم کردنست . درلغت نامه فرس اسدی، میآید که « به ارزیز، بندند و دوسانند ، آن ارزیزرا کفشیرگویند » . خدا با مایعی که به هم لحیم میکند ، اینهمانی داده میشود . ارزیز، کبدا ، لحیم زرگری ومسگری یا سریشمی بود که درودگران ، استخوان وچوب را بهم چسبانند واین اصل چسباننده ، درمیان هرچیزی (اصل هستی) و درمیان همه چیزها ، اصل آشتی ومهرورزی میان چیزهاست . به همین علت ، آسمان را کبود میخواندند . مشتری یا برجیس یا لاقیس یا انهومای ، اصل چسبانیدن و دوسانیدن ، هم میان هرچیزی ، وهم میان چیزها بود ، وبدین علت ، دوست نامیده میشد . بدین علت درعربی به جگر(جی+ گر) ، کبد میگویند ، چون جگر

درست درمیان انسان ، همین اصل دوستی و پیوند یابی همه تن باهمست ، وجگر، اینهمانی با « اقتران ماه با خوشه پروین » داده میشد که « نخستین عشق واصل همه عشق ها » هست ، وازاین «دوستی نخستین» ، همه گیتی پیدایش می یافت . ازاین اقتران هلال ماه با خوشه پروین که ارتا باشد ، شیرابه چسباننده « جَد= ژَد = شَد » پیدایش می یافت . مثلا به شخم زننده ، شَدکارمیگفتند ، چون با زمین عشق میورزد ومیدوسد . یکی ازنامهای این اقتران ماه با پروین ، « جد وار» بود که « جد+ وَر » باشد، وبه معنای « زهدان وسرچشمه ژد » هست ، وژد ، صمغ به هم چسابننده همه جهان وهستی بخش به همه جهان بود . ازاین رو نام خدای ایران ، « شداد= شد+ داته » بود . ژد و مان و دوزه (که ازهمان واژه دوسیدن است) ولاک و ... اینهمانی با خدای ایران داده میشدند. خدا ، شیرابه وژدی بود که میان هرچیزی ، علت هستی و دوام هستی او میشد ، و میان چیزها ، علت مهرودوستی چیزها باهم میشد . هرچیزی را به هم جوش میداد تا هست بشود .

ازاین رو هست که درسانسکریت به عشق ورزیدن « جوش= jush» میگویند . وبه محبوب ، zusta= جوشته میگویند که همان دوست باشد . خدا ، اصل جوش دادن هرچیزی به همست . ازاین رو بزرگترین خدای ایران درفارس ، « خرّم ژدا » نامیده میشد . ازاین زوسته = جوشته ، واژه دوسنیتن =dusinitan درپهلوی پیدایش یافته است که به معنای چسبانیدن و وصل کردن و بهم متصل کردن و ساروج وسمنت کردنست .dusin خم وظرف سفالین وخم بزرگست. دوستگین ، هرماده چسبنده(نفیسی) است . دوسینگرو دوسگر(dusingar) سفالینه ساز و کارگراست . به همین علت ، دوستگان ، هم به معنای پیاله بزرگ است و هم به معنای می خوردن با دوستان یا بیاد دوستانست . کوزه وسفال وسبووجام وخم ، پیکریابی دوستی وعشق ومهربودند .

چون خاک (هاگ) درفرهنگ ایران ، به معنای تخم و تخمه است . ازاین رو آمیختن آب با خاک باهم که گل باشد ، بیان عشق ورزیست ، دوسانیدنست . این بود که کوزه وخم وجام وپیاله وسبو ، پیکریابی اصل عشق ومهر بودند . اشعار خیام ، بهترین گواه براین پیشینه است .

این کوزه چو من ، عاشق زاری بوده است
دربند سرزلف نگاری بوده است
این دسته که برگردن او می بینی
دستیست که برگردن یاری بوده است

ووقتی خیام میخواهد ازبرابری و همآهنگی و پیوستگی شاه وگدا سخن بگوید ، الهام از کارگاه کوزه گر ودوسگر میگیرد . از کوزه گر که دوسگراست ، انتظارآفرینش دوستی را دارد .

درکارگه کوزه گری کردم رای
درپایه چرخ ، دیدم استاد بپای
میکرد دلیر، کوزه را دسته وسر
از کله پادشاه و از دست گدای

همین واژه « دوس » ، درتبری، تبدیل به « دوش » شده است . چنانچه درتبری به کوزه گلی بزرگ کره گیری ، دوش گفته میشود و به خمره شکمدارمخصوص شیره خرمالو واناروانگور ، دوشان گفته میشود . و بالاخره درفارسی به کتف ، دوش گفته میشود ، چون کتف یا دوش، محل اتصال و جفت شدن وآمیزش بوده است . ازاین رو درشاهنامه اهریمن میخواهد که مانند جفتش، حق بوسیدن کتف (دوش) اورا داشته باشد . به عبارت دیگر، اهریمن با بوسیدن دوش ضحاک، دوست ضحاک میشود وبا او میدوسد وممزوج ومتصل وبا او یکی میشود ، دراو میگدازد و دراو نهان و گم میشود .این معنای دوستیست . ازاین رو خدا ، دوست انسان بود، چون آب وژد وشیرابه و خورآوه و انگمیست که درانسانها و جانها روانست و با انسان ، که مردم یا « مر+ تخم = تخم دوستی » است ، میآمیزد و میدوسد و

ازاین دوستی است که بینش وروشنی وشادی وجوانمردی و مهر ونیکی و زیبائی وسرفرازی از انسان میروید .